

ترجمه داستان

از همان هنگامی که ما مردم مشرق زمین اخذ جنبه‌های مادی تمدن غربی را آغاز کردیم ضرورت ترجمه ادبیات غربی نیز احساس شد؛ زیرا که ادبیات به معنی وسیع کلمه در حقیقت تفسیر و توضیح تمدن است. و ما اگر به هنگام اقتباس مظاهر مادی تمدن غربی از ادبیات غربی غافل می‌ماندیم ناچار از شناختن آن مظاهر مادی عاجز می‌بودیم.

بنا بر این امر ترجمه که در همه اعصار به عنوان وسیله اختلاط و امتزاج فرهنگ‌های گوناگون اهمیت داشته است در عصر حاضر برای ما اهمیت خاص دارد. در مورد کتاب‌های علمی و فنی صدق این نکته آشکار است: ما که تراکتور به کشور خود وارد می‌کنیم، لابد باید کتاب‌های مربوط به تراکتور را هم به زبان خود ترجمه کنیم.

نکته‌ای که ممکن است اهمیت آن، لااقل بر پاره‌ای از مردم، پوشیده بماند امر ترجمه آثار ادبی به معنی اخص است.

در این نیم قرن که ما به ترجمه آثار غربی به زبان فارسی سرگرم بوده‌ایم همواره عده‌ای وجود داشته‌اند که گاهی از گوشه و کنار و گاهی از میان کودکان نکته را عنوان کرده‌اند که ما در این لحظه تاریخ باید کوشش خود را به ترجمه آثار علمی و فنی، و شاید فلسفی، منحصر سازیم و فقط روزی به ادبیات بپردازیم که فاصله خود را با ملت‌های پیشرفته از میان برده و فرصت پرداختن به تفنن‌هایی چون ادبیات را به دست آورده باشیم. به گمان بنده این نظر پایه اساس محکمی ندارد. حقیقت این است که ادبیات، خصوصاً ادبیات به معنی غربی کلمه همیشه فرع مهم تمدن عصر بوده و به نوبه خود در آن تأثیر داشته است. در آثار ادبی مغرب زمین ما انسان غربی را در حال زیستن، در حال تأثیر پذیرفتن از محیط و تأثیر کردن بر آن مشاهده می‌کنیم. ما از این دریچه می‌بینیم که آن دستگامی که به جامعه غربی موسوم است و آن همه آثار شکفت از خوب و بد، از آن صادر می‌شود در داخل خود چگونه عمل می‌کند. و ما اگر بخواهیم مظاهر مادی این تمدن را اخذ کنیم از مشاهده دقیق نحوه عمل داخل این دستگام ناگزیریم.

به هر حال، خوشبختانه می‌توان گفت که در کشور ما مترجمان آثار

ادبی منتظر نشستند و از همان ابتدای تماس پیدا کردن با زبانهای غربی به ترجمه آثار ادبی هم پرداختند. نخستین ترجمه شکسپیر به زبان فارسی بیش از پنجاه سال پیش صورت گرفت. پیش از آن هم بسیاری کسان به ترجمه ادبیات پرداخته بودند و پس از آن هم دیگران این کار را ادامه دادند. و امروز می توان گفت که مقدار زیادی از ادبیات مغرب زمین به فارسی ترجمه شده و در ایران انتشار یافته است.

این نهضت ترجمه دو تأثیر مطلوب و نامطلوب در زبان فارسی داشته است. از یک جهت ترجمه ادبیات غربی دخالت بسیار داشته است در پایان دادن به دوره انحطاط نثر فارسی، که در ایام پیش از انقلاب مشروطه ایران از وظیفه طبیعی خویش - یعنی دلالت معنی و ایجاد تأثیر - سخت پرت افتاده بود. این دوره که از قضا مقارن یکی از دوره های پرثمر ادبیات مغرب زمین بود به حکم موجباتی که در عرصه اجتماع و سیاست نیز منجر به انقلاب شد می بایست به پایان برسد. در همین ایام بود که نویسندگان ایرانی رفته رفته با زبانهای غربی آشنائی یافتند و به ترجمه ادبیات غربی پرداختند. دقت و روشنی معانی کلمات در آن آثار و اهمیت مضمون و معانی نوشته که به هر حال در ترجمه بیش از هر چیز دیگر منظور نظر است مترجم را تشویق می کرد که زبان متکلف نویسندگان منحط را کنار بگذارد و برای بیان مقصود خود از زبان ساده و طبیعی - که همیشه در دهان توده مردم جاری بوده است - کمک بگیرد. در نتیجه زبان رفته رفته به راه طبیعی خود بازگشت و کلمات که باید گفت از معنی خالی شده بودند بار دیگر سرشار شدند و از آن حال کندی و پژمردگی که داشتند بیرون آمدند. نهضت ترجمه از این حیث در نثر جدید فارسی تأثیر مفید و مطلوب داشته است و به یمن این تأثیر است که ما اکنون می توانیم آثار نویسندگان گوناگون از سروانسی و تالستوی و همینگ وی گرفته تا فروید و انیشتین و راسل را به زبان فارسی بخوانیم و احساس کنیم که نه تنها مضامین و معانی آثار آنان در حین ترجمه صدمه فراوانی ندیده بلکه مشخصات سبک و لحن این نویسندگان نیز کما بیش در زبان فارسی انعکاس یافته است. در پیشرفتی که از این حیث در نیم قرن اخیر در زبان فارسی حاصل شده مترجمان بی شک دخالت داشته اند.

ولی متأسفانه باید افزود که تأثیر ترجمه به همین جنبه مفید و مطلوب ختم نمی شود. وقتی که چرخ ترجمه به کار افتاد دیگر جلوش را نمی توان گرفت. امروز در ایران سالی هفتصد هشتصد عنوان کتاب منتشر می شود و از این میان در حدود هشتاد نود درصد ترجمه است. سابق برای این هر کسی جرئت

این را نداشت که به کار ترجمه بپردازد؛ یا اگر هم می‌پرداخت وسیله انتشار اثر خود را نمی‌توانست به آسانی فراهم آورد. شخص بایستی حتماً فضل و کمال یافته و سری توی سرها درآورده باشد تا بتواند به امر خطیر ترجمه و انتشار کتاب بپردازد. امروز چنین نیست. امروز هر کسی که مختصر اطلاعی از یک زبان خارجی داشته باشد به خود حق می‌دهد که به ترجمه و انتشار کتاب بپردازد. حتی اخیراً مترجمانی در تهران ظهور کرده‌اند که زبان خارجی مطلقاً نمی‌دانند. کاری که این مترجمان نوظهور می‌کنند این است که ترجمه‌های قدیم را پیش روی خود می‌گذارند و با تغییر دادن جملات و عبارات آن و وارد کردن شرح و بسط‌های بیجا و اطناب کسالت‌آور روایت جدیدی از کتاب تهیه می‌کنند و به نام ترجمه جدید به چاپ می‌رسانند.

به علاوه، در گذشته مترجمان غالباً مردمان متفکر بودند و محتاج به گفتن نیست که مرد متفکر در کار خود حوصله و دقت بیشتر به کار می‌برد؛ چرا که اگر حوصله و وقتش را نمی‌داشت اصولاً به صرافت تفکر نمی‌افتاد. امروز که ترجمه کمابیش به صورت حرفه درآمد است ناچار مانند سایر حرفه‌ها گروهی مردم کم استعداد غیرماهر نیز به این حرفه جدید روی آورده‌اند. در نتیجه کار این گونه مترجمان، که در سالهای اخیر عده آنها روبه افزایش بوده است، سیل ترکیبات بیگانه و عبارات غلط و ناهنجار و حتی نامفهوم به زبان فارسی جاری شده است. در نتیجه نوعی «زبان ترجمه‌ای» پدید آمده است که نه تنها قوانین دستور زبان و روال کلام فارسی در آن جاری نیست بلکه بسیار اتفاق می‌افتد که اصولاً عقل و منطق بشری بدان راه نمی‌یابد.

این نوع ترجمه در کتاب و مجله و روزنامه فراوان است و مقدار زیادی از خواندنیهای مردم فارسی زبان، خصوصاً نسل جوان از این گونه است. در نتیجه امروزه تنها مترجمان بلکه بسیاری از نویسندگان هم از این «زبان ترجمه‌ای» متأثر شده‌اند و دیگر کمتر کسی را می‌توان یافت که وقتی قلم به دست می‌گیرد بتواند خود را از نحوه بیان و حتی عبارات و ترکیبات بیگانه فارغ نگاه دارد. از این جهت البته تأثیر نهضت ترجمه در زبان فارسی نامطلوب بوده است.

نتیجه ساده‌ای که از این مقدمه به دست می‌آید این است که نفس عمل ترجمه که به هر حال از آن ناگزیر هستیم، تقصیری ندارد. ترجمه هم مثل سایر شئون زندگی تابع قانون خوب و بد است. ترجمه خوب تأثیر مطلوب و ترجمه بد تأثیر نامطلوب دارد. پس باید در این موضوع مطالعه کنیم که ترجمه خوب چگونه ترجمه‌ای است و چه مشخصاتی باید داشته باشد.

راه مترجم راهی است باریک و دشوار و بنده اکنون می‌خواهم کوشش کنم که این راه را تا آنجا که می‌توانم روشن سازم .

مطلبی که من مترجم در پیش روی خود می‌گذارم ترکیبی است از معنی و صورت - که در «زبان ترجمه ای» جدید به «معنوی» و «شکل» تعبیر شده است . من برای این که مطلب را از زبانی به زبان دیگر ترجمه کنم در ذهن خود به تجزیه این ترکیب می‌پردازم و معنی را از صورت منتزع می‌کنم تا آن را با صورت دیگری تطبیق دهم . اما برای انتخاب صورت جدید چه ملاکی در دست دارم ؟ من می‌دانم که يك معنی را ، اگر نه همیشه ، لامحاله غالباً می‌توان به بیش از يك صورت بیان کرد . پس اگر معنای مورد بحث را به هر صورت که شد به فارسی در آوردم ، هر چند که عبارت فارسی ام هیچ عیب و نقصی هم نداشته باشد ، وظیفه واقعی خود را انجام نداده‌ام . من بایدم مطلب را به نحوی به فارسی در آورم که نه تنها از حیث معنی بلکه از حیث صورت نیز با اصل منطبق باشد . اما اینجا کار من دشوار می‌شود . اگر پس از وارد کردن مطلب به ذهن عمل انتزاع معنی را از صورت بیش از اندازه پیش ببرم ناچار پی صورت را گم خواهم کرد و به هنگام ریختن صورت جدید قالبی در دست نخواهم داشت . از طرف دیگر اگر این عمل انتزاع را به حد کافی پیش ببرم صورت زبان بیگانه از فضای ذهن من بیرون نمی‌رود تا بتوانم صورت زبان مادریم را جای آن کنم . به عبارت دیگر قالبی که در دست من می‌ماند بسا که با طبیعت زبان مادریم سازگار نباشد . پس چه باید کرد ؟

به نظر من آنچه در اینجا از آن به «صورت» تعبیر کردیم يك کل واحد نیست بلکه ازدو عنصر متفاوت تشکیل شده است . یکی ساختمان زبان مورد بحث است که محکوم قواعد دستور آن زبان و تابع استعمالات اهل آن زبان است ، دیگری تمایلی است که در اصل معنی به جهت پذیرفتن صورت خاصی وجود داشته و ملاک انتخاب نویسنده در ترجیح يك صورت ممکن بر صورت ممکن دیگر قرار گرفته است . این عنصر بیش از ساختمان زبان با جنبه عاطفی مطلب و در نتیجه با عواطف نویسنده مربوط است و همان چیزی است که در اصطلاح ادبی سبک نویسنده نامیده می‌شود . همه نویسندگان انگلیسی به زبان انگلیسی سخن می‌گویند ولی هر يك سبکی خاص خود دارند . تفاوت این سبکها بیش از آن که موضوع بحث زبانشناسی باشد موضوع بحث روانشناسی است . زبانهای مردمان مختلف است ولی روانهای ابنای بشر از هم دور نیست .

به قول مولوی:

جان گرگان و سگان از هم جداست متحد جانهای مردان خداست .

پس علاوه بر معنی در صورت مطلب نیز عنصری وجود دارد که میان من فارسی زبان و چخوف روسی زبان و همینگ وی انگلیسی زبان مشترک است . کاری که من باید بکنم این است که پس از وارد کردن مطلب به ذهن خود امر انتزاع معنی را از صورت تا آنجا پیش ببرم که عنصر لفظی و دستوری صورت از میان بر خیزد و عنصر عاطفی آن برجای بماند . در این لحظه معنایی که من در ذهن خواهم داشت منتزع محض نیست ، بلکه فی المثل ماده سیالی است که در ظرف عاطفی لطیفی قرار دارد . پس من می توانم با توجه به این ظرف عاطفی قالب تازه ای از لفظ برای آن بسازم و معنی را بدان منتقل کنم .

بدین ترتیب من بی آنکه لفظ خارجی را در ساختمان قالب لفظی جدید دخالت داده باشم برای معنای مورد بحث خود صورتی در زبان جدید ساخته ام که آن معنی ذاتاً بدان تمایل داشته است . بنده گمان می کنم که در هر ترجمه واقعی هر چند که مطلب ساده و غیر هنری باشد همین جریان کما بیش طی می شود . به عبارت ساده بدین ترتیب مترجم موفق می شود که در نقل مطلب از یک زبان به زبان دیگر بی آنکه عین کلام نویسنده را به کار برد لحن کلام او را نگاه دارد .

یکی از نتایجی که از این بحث می توان گرفت این است که در ترجمه تطابق لفظ با لفظ ضرورت ندارد . و این نکته وقتی بیشتر مصداق پیدا می کند که دو زبان مورد بحث متعلق به دو فرهنگ متفاوت و دارای سیر تاریخی دور از هم باشند . در ترجمه از انگلیسی به فرانسه یا برعکس مترجم کما بیش می تواند امیدوار باشد که در برابر هر کلمه ای از زبان متن کلمه ای در زبان ترجمه وجود دارد . ولی در ترجمه از انگلیسی به فارسی یا برعکس چنین انتظاری نمی توان داشت .

فرهنگ انگلیسی و فرهنگ فارسی حداقل تا امروز از یکدیگر دور بوده اند و هر یک سیر تاریخی جداگانه ای را طی کرده اند . بنا بر این به نظر من کوشش برای اینکه ما در برابر هر کلمه انگلیسی فی المثل نظیری در فارسی پیدا کنیم که عین همان وظایف کلمه انگلیسی را تعهد کند کوشش بیهوده ای است و به جایی نخواهد رسید . به نظر من کاری که ما می توانیم بکنیم این است که اکنون که با مسئله اخذ تمدن و معارف مغرب زمین روبه رو شده ایم مفاهیم این تمدن و معارف را درست بشناسیم و آنگاه در زبان خود با آزادی کامل برای تبیین آن مفاهیم به کاوش و جستجو بپردازیم . بدین ترتیب

مانعی نخواهد داشت که در برابر يك لغت فرنگی در دو مقام مختلف دولفت فارسی به کار ببریم ، و برعکس در برابر دولفت فرنگی به ضرورت از يك لغت فارسی استفاده کنیم . این امر به همان اندازه که به مترجم آزادی می دهد ، وظیفه او را سنگینتر می سازد .

کار او دیگر گزارش ساده نخواهد بود بلکه اینجا مترجم باید به آفرینش بپردازد . باید دستگاه ظریف و بفرنج اثر هنری خود را از اقلیم خود پیاده کند و آن را در اقلیم دیگری کار بگذارد .

از اینجا لازم می آید که مترجم اثر هنری ، خود تا حدی هنرمند باشد . هنرمند هم برای آنکه بتواند عمل کند احتیاج به آزادی دارد . منتها باید دانست که این آزادی کار مترجم را نه تنها آسانتر نمی کند ، بلکه آن را دشوارتر می سازد . زیرا که معنی آزادی در اینجا این نیست که مترجم هر جا که به مشکلی برخورد آن را حذف کند و بار را ازدوش خود بردارد . در کار ترجمه هم مانند عرصه اجتماع آزادی وقتی معنی پیدا می کند که رشد و مسئولیت وجود داشته باشد . مترجمی که رشد کافی یافته باشد و مسئولیت بشناسد می تواند با آزادی را بردوش بگیرد . ترجمه های با ارزش زبان فارسی از حاجی بابای اصفهانی ، گرفته تا « دن کیشوت » همه با چنین شرایطی به وجود آمده است .

با يك مثال می توانیم مسئله را به ساده ترین شکل خود مطرح کنیم . فرض کنیم در يك رمان یکی از آدمها می گوید :

« Shall we go to the movies ? »

و دیگری جواب می دهد :

« Yes , why not . »

امروز بسیاری از مترجمان این گفتگوی ساده را به این صورت ترجمه

می کنند :

اولی : « آیا به سینما بریم ؟ »

دومی : « بله چرا نه ؟ »

یا اگر مترجم خیلی پختگی نشان بدهد ، ممکن است اندک تغییری را

در سطر دوم مجاز بداند و آن را بدین صورت در آورد :

« بله ، چرا نرویم . »

مطلب در نهایت سادگی است و طبیعتاً جای آن نیست که مترجم از درک

آن عاجز باشد . مترجم غلطی نکرده است . عیب ترجمه در این است که مترجم

دراسارت کلمات و ساختمان لفظی متن اصلی باقی مانده و آن اندازه رشد نداشته است که مسئولیت آزادی را برعهده بگیرد و قدم را از حدود الفاظ متن بیرون بگذارد. و حال آنکه اگر یک بار دیگر به این گفتگوی دو سطری گوش دهیم خواهیم دید که مردم فارسی زبان حداقل فارسی زبانان ایرانی، بدین صورت گفتگو نمی کنند. اکنون فرض کنیم که این گفتگو را بدین صورت درآوریم:

اولی: «می آیی برویم به سینما؟»

دومی: «بسیار خوب برویم.»

در اینجا به نظر می رسد که ترجمه از متن دور شده است زیرا که در سطر اول کلمه «می آیی» وجود ندارد و در سطر دوم هیچ کدام از کلمات ترجمه با متن مطابقت نمی کند. اما حقیقت این است که اگر آن دو نفر انگلیسی زبان فارسی زبان می بودند گفتگوی آنها درباره رفتن به سینما صورتی در حدود همین ترجمه اخیر به خود می گرفت. حال اگر نتیجه ای را که از این مثال ساده به دست می آید به اشکال مختلف و بفرنج گفتگو و توصیف و تحلیل و غیره تعمیم دهیم می توانیم حدود آزادی و درعین حال دشواری کار مترجم رمان را تصور کنیم.

و اما در ترجمه مکالمه رمان نکته دیگری هم هست که بنده کوشش خواهم کرد نظر خود را درباره آن توضیح دهم. می دانیم که در رمان خصوصاً رمانهای جدید هنر مکالمه نویسی سهم مهمی دارد و حتی در بسیاری از رمانها خصوصاً آثار نویسندگان جدید امریکا نویسنده کار پرورش آدمهارا به کمک هنر مکالمه نویسی انجام می دهد. و اهمیت این امر گاه به حدی است که اگر در ترجمه مکالمات دقت و هنر کافی به کار نرود اصل رمان صدمه فراوان می بیند و مقصود نویسنده حاصل نمی شود. بدبختانه در این کار، به علت ظرافتی که دارد، غالب مترجمان در می مانند و نتیجه این است که خواندن ترجمه رمانهایی که مکالمه فراوان دارد غالباً دشوار و ملال انگیز است.

در هر مکالمه ای که میان دو یا چند نفر جریان می یابد علاوه بر رابطه معنوی، یعنی وحدت موضوع که اجزای مکالمه را به یکدیگر مربوط می کند، همواره یک نوع رابطه دیگر نیز طبیعتاً بین آن اجزاء وجود دارد که بر شباهت یا همانندی الفاظ یا ترتیب قرار گرفتن آن الفاظ در اجزای مکالمه متکی است. بدین معنی که اگر فی المثل در سطر اول مکالمه گوینده به امری اشاره کند، در سطر دوم یا سوم نیز اگر گوینده دیگر بخواهد به همان امر باز گردد

طبیعتاً همان کلمه‌ای را که گوینده اولی به کار برده است از دهان او تحویل می‌گیرد. مثلاً اگر گوینده اولی بگوید:

«من سال گذشته را در زندان گذراندم.»

گوینده دوم فی‌المثل می‌پرسد:

«در کدام زندان؟»

البته کلمه «محبس» با «زندان» مترادف است، ولی بسیار بعید می‌نماید که

گوینده دوم در سؤال خود کلمه «زندان» را نشنیده بگیرد و مرادف آن «محبس»

را به کار برد - مگر آنکه قصد خاصی داشته باشد. در این مکالمه کوتاه

مفهوم «زندان» یا «محبس» رابطه معنوی را تشکیل می‌دهد و قطع آن البته

مکالمه را بی‌ربط و مهمل خواهد ساخت. اما تکرار لفظ «زندان» از رابطه

دیگری حکایت می‌کند که من آن را «رابطه صوری» خواهم نامید.

گمان می‌کنم همه کسانی که ترجمه رمانهای غربی را به فارسی خوانده‌اند

متوجه این نکته شده باشند که در مکالمات این رمانها نوعی تناقض و بی‌ربطی

احساس می‌شود که گاهی حتی مکالمه را درجائی که نباید خنده‌آور می‌کند.

اگر مترجم در درک مطلب اشتباه نکرده و رابطه معنوی اجزای مکالمه قطع شده

باشد این تناقض نتیجه از میان رفتن همین رابطه صوری است.

بدیهی است که این رابطه چونکه متکی بر صورت و ترتیب لفظ است

برخلاف رابطه معنوی در ضمن ترجمه به خودی خود برقرار نمی‌ماند. مترجم

وظیفه دارد که پس از نقل معنی چنین رابطه‌ای میان اجزای مکالمه در زبان

دوم ایجاد کند. در اینجا باز می‌بینیم که وظیفه مترجم در دایره گزارش

ساده محدود نمی‌ماند و به حد آفرینش می‌رسد. باز برای حصول این مقصود

مترجم به آزادی احتیاج دارد.

متأسفانه باید گفت که در ترجمه بیشتر رمانها نه تنها برای حصول این

مقصود کوششی نمی‌شود بلکه به سبب اشتباهاتی که مترجمان در درک معنی عبارت

می‌کنند بسیاری اوقات رابطه معنوی و صوری هر دو گسیخته می‌شود و خواننده

از آن جز حیرت نصیبی نمی‌برد.

جالب اینجاست که این گونه ترجمه‌های گسیخته و نامربوط در ادبیات

جدید ما هم مؤثر واقع شده است. بدین معنی که گروهی از جوانان پس از

خواندن مقدار زیادی ترجمه غلط و نامربوط که طبیعتاً معنای روشنی نمی‌تواند

داشته باشد، گمان می‌کنند که ابهام و گسیختگی مطلب خود سبکی از

سبکهای جدید است و در بی معنی بودن آنها معانی غریب جستجو می‌کنند و

چون تقلید آن هم چندان دشوار نیست نمی‌توانند در برابر وسوسه نوشتن

مطالب گسیخته و بیربط مقاومت نمایند . بنده بی آنکه قصد وارد شدن در بحث هنرنو و کیفیات آن و چگونگی درك آن را داشته باشم می خواهم عرض کنم که مقدار زیادی از نمونه های هنرنو در زمینه های داستان و شعر فارسی در سالهای اخیر بدین طریق به وجود آمده است . حال از این وضع باید شاکر باشیم یا شاکی بسته به این است که از این نمونه های هنر چه اندازه لذت می بریم .

اما نکته ای که در بحث راجع به ترجمه مکالمه ناگفته ماندا این است که در مورد داستانهائی که مکالماتشان به زبان شکسته محاوره ای نوشته شده تکلیف مترجم چیست ؟

تا پانزده بیست سال پیش رسم کلی و عهومی این بود که هر نوع مکالمه ای را به زبان فصیح ترجمه کنند و می توان گفت که رویهمرفته کمتر کوششی برای مشخص ساختن مکالمه از سایر قسمتهای داستان صورت می گرفت . اما در دهه بهد از شهر یور هزار و سیصد و بیست همراه با انقلابات اجتماعی ، در میان نویسندگان تمایل آشکار و شدیدی به جهت ضبط صورت ملفوظ کلام فارسی به وجود آمد و البته مانند سایر زمینه ها در این زمینه نیز کار به افراط کشید . در این میان مترجمان هم نمی توانستند از تأثیر این تمایل بر کنار بمانند . در نتیجه ترجمه مکالمه به زبان شکسته محاوره ای رواج گرفت و به خصوص در میان جوانان پیشرو و پرشوره و ادرا فراوان پیدا کرد .

بنده خود در چند داستانی که از انگلیسی به فارسی در آورده ام غالباً همین طریق را اختیار کرده ام . ولی در اینجا باید اعتراف کنم که پس از گذشت چند سال ، شاید به سبب عکس العمل خواندن مقدار زیادی نمونه های بد محاوره شکسته ، شاید هم به جهت نقصان گرفتن شور جوانی اختیار این طریق را قابل تأمل می دانم . در عین حال باید باز هم اعتراف کنم که به هیچ وجه نمی توانم قول بدهم که اگر بار دیگر بخوام فلان داستان جدید امریکائی را به فارسی ترجمه کنم حتماً فارسی فصیح عصاقورت داده به کار خواهم برد . این مسئله ای است که گمان می کنم در اطراف آن هنوز بحث مفصلی نشده و بنده به خود امید می دهم که در این مجلس از نظریات دوستان استفاده کنم .

آنچه مسلم است زبان فارسی محاوره ای هر چند ممکن است در تهران و کابل با هم تفاوت داشته باشد ، به هر حال امری است موجود . نویسندگان و مترجم نمی توانند این زبان را نشنیده بگیرند ، زیرا که حداقل این است که خودشان در زندگی روزانه آن را به کار می برند . می ماند این که در چه

مواردی و تاچه حد می توان این زبان را به کاربرد . این خود البته بحث دقیق و مفصلی است که بنده فعلا قصد وارد شدن در آن را ندارم نکته ای که در اینجا می توان بدان اشاره کرد این است که باشکستن کلمات و افعال و ضبط کردن آنها به صورتی که از دهان توده مردم شنیده می شود البته زبان محاوره ای به وجود نمی آید . روح و جوهر آن در صورت ضبط کلمات نیست ، بلکه در ساختمان جمله و روال عبارت است . نوشتن کلمه «می گویم» به صورت «می گم» برای هیچ کس ، نویسنده یا مترجم ، دشوار نیست ؛ ولی در میان نویسندگان و مترجمان بسیار نادرنند کسانی که بتوانند با گوش ذهن خود تفاوت زبان نوشتن را با زبان گفتن درک کنند . اینجا هم چون ظاهر کار خیلی سهل و ساده به نظر می رسد داوطلبان ترجمه به زبان محاوره فراوانند . و شاید بر اثر خواندن آثار این آقایان است که انسان آرزومی کندهای کاش این تخم لقا از روزاول در دهان مترجمان خام طبع نشکسته بود .

اصولا باید دید که نویسنده در چه مواردی کلام غیر فصیح و زبان محاوره به کار می برد . يك فروشنده دوره گرد اصفهانی ممکن است برای تبلیغ کالای خود به جای «ارزان می فروشیم» فریاد بزند : «ارزون می فروشیم .» نویسنده ای که مثلا در داستان خود می خواهد تصویری از فروشنده اصفهانی رسم کند عین کلام او را ضبط می کند . این کار به فضای داستان او رنگ محلی خاصی می بخشد و به مقصود او کمک می کند . وقتی که مثلا مارک تواین هم در داستان «ماجراهای هکلبری فین» کوشش می کند که عین کلام سیاه پوستان سواحل میسی سیپی را ضبط کند جز این مقصودی ندارد . حال اگر ما مکالمات کتاب «هکلبری فین» را بخواهیم به فارسی ترجمه کنیم تکلیف چیست ؟ اگر آن را به لهجه چاله میدانی تهران ترجمه کنیم (و این کاری است که غالب مترجمان جدید می کنند) مقصود نویسنده را حاصل نکرده ایم ، زیرا که ناگفته پیداست میان چاله میدان تهران و ساحل رودخانه میسی سیپی مختصر فرقی هست . وقتی که مترجم همان لهجه چاله میدانی را هم نتواند درست بنویسد دیگر لغو بودن عمل او جای انکار ندارد . بنا بر این وقتی که آن فضا و رنگ خاص محل در هر صورت از دست می رود چه داعی دارد که مترجم فارسی زبان فلان لهجه محلی خاص را اصل قرار بدهد ، در حالی که مسلم است نه تنها خواننده فارسی زبان افغانی از آن چیزی نمی فهمد بلکه خواننده کرمانشاهی و گیلانی هم با آن بیگانه است . به نظر من این مسئله ترجمه مکالماتی که رنگ محلی دارد مسئله بسیار دشواری است و حقیقت

این است که خود بنده راه حل آسانی برای آن نمی‌شناسم . در داخله ایران لهجه تهرانی به واسطه نفوذ رادیو و تلویزیون و روزنامه‌ها رفته رفته گسترش پیدا کرده و تاحدی عمومیت یافته است . ولی خود بنده مثلاً اگر بخواهم مطلبی را به زبان شکسته محاوره ترجمه کنم هیچ دلیلی نمی‌بینم که لهجه تهرانی را که درست هم نمی‌دانم، به لهجه جنوبی خودم که بهتر می‌دانم ترجیح دهم . با توجه به این نکات گمان می‌کنم که پیشنهاد کردن راه حل این مسئله محتاج به مطالعه و بحث مفصل‌تر از این است .

* * *

بنده از این بحث نتیجه می‌گیرم که اولاً ما فارسی‌زبانان به هیچوجه از ترجمه داستان به زبان فارسی بی‌نیاز نیستیم . ثانیاً تأثیر ترجمه در زبان ما مطلوب و مفید بوده است ، و تقصیر تأثیرات نامطلوب آن متوجه خود ما است که اجازه داده ایم مترجمان غیر صالح در میان ما قدم علم کنند . ثالثاً برخلاف تصور گروهی از مردم ترجمه داستان به هیچوجه آسان نیست ، بلکه علاوه بر احاطه بر زبان و فرهنگ خارجی لازم است داشتن قریحه داستان نویسی و آفرینندگی است و مترجمان داستان به معنی واقعی کلمه بسیار نادرند . به سبب این ملاحظات در انتخاب داستان برای ترجمه باید دقت فراوان به کاربرد و فقط آثاری را برگزید که در زبان اصلی خود مقام نمایانی یافته باشند و جایشان در زبان فارسی حقیقتاً خالی باشد . آثاری که ارزش حقیقی نداشته باشند و ترجمه شان هم از عهده هر خام طبعی برآید خود بهتر آن است که اصلاً ترجمه نشوند . کاربرد مصلحت آن است که مطلق نکنیم .

نجف دریابندری